

فهرست

@nazreketab

مقدمه / ۷

روایت اول (کبری طالب نژاد: مادر شهید) / ۱۷

نذر کرده / ۲۱

فرزند ششم / ۲۸

شروع دوباره / ۴۹

جنگ زده / ۵۹

خانه جدید / ۸۷

گمشده / ۱۰۲

روز دوم / ۱۱۷

شهادت / ۱۲۵

روزهای بی قراری / ۱۴۲

روایت دوم (مینا کمایی: خواهر شهید) / ۱۵۳

روایت سوم (شهلا کمایی: خواهر شهید) / ۱۶۲

روایت چهارم (خانم کچویی: مدیر دبیرستان) / ۱۶۷

آلبوم عکس / ۱۷۵

اسناد و دست خط ها / ۱۸۹



@nazreketab

@nazreketab



روایت اول (کبری طالب نژاد: مادر شهید)

بعد از اینکه خودش را شناخت و فهمید از زندگی چه می خواهد، اسمش را عوض کرد. می گفت: «من میترا نیستم. اسم زینبه. با اسم جدیدم صدام کنید.» از باباش و مادر بزرگش به خاطر اینکه اسمش را میترا گذاشته بودند، ناراحت بود. من نه ماه بچه ها را به دل می کشیدم، اما وقتی به دنیا می آمدند، ساکت می نشستم و نگاه می کردم تا مادرم و جعفر روی آن ها اسم بگذارند. اسم پسر اولم را جعفر انتخاب کرد و دومی را مادرم. جعفر اسم های اصیل ایرانی را دوست داشت. مادرم با اینکه حق انتخاب اسم بچه ها را داشت، اما حواسش بود طوری انتخاب کند که خوشایند دامادش باشد. زینب ششمین فرزندم بود و وقتی به دنیا آمد، مادرم اسمش را میترا گذاشت. او خوب می دانست که

جعفر از این اسم خوشش خواهد آمد.
 بعد از انقلاب و جنگ، دخترم دیگر نمی خواست میترا باشد.
 دوست داشت همه جوهره پوست بیندازد و چیز دیگری بشود؛
 چیزی به اراده و خواست خودش، نه به خاطر من، جعفر یا
 مادر بزرگش. اینطور شد که اسمش را عوض کرد. اهل خانه گاهی
 زینب صدایش می کردند اما طبق عادت چند ساله اسم میترا از
 سر زبانشان نمی افتاد.

زینب برای اینکه تکلیف اسمش را برای همیشه روشن کند یک
 روز، روزه گرفت و دوستان همفکرش را برای افطار به خانه دعوت
 کرد. می خواست با این کار به همه بگوید که دیگر میترا نیست و
 این اسم باید فراموش شود. دو دوست دیگر زینب هم می خواستند
 اسمشان را عوض کنند.

برای افطار دخترها برنج و خورشت سبزی پختیم. همه چیز
 آماده بود و منتظر آمدن دوستان زینب بودیم، اما آن‌ها بد قولی
 کردند و آن شب کسی برای افطار به خانه ما نیامد. زینب خیلی
 ناراحت شد. به او گفتم: «مامان چرا ناراحتی؟ خودت نیت کن
 و اسمت رو عوض کن. ما هم کنار تیم. مادر بزرگ و خواهر و
 برادرت نیت تو رو می دونن.»

آن شب، زینب سر سفره افطار به جای برنج و خورشت
 سبزی فقط نان و شیر و خرما خورد. او گفت: «افطار امام علی

@nazreketab

چیزی بیشتر از نون و نمک نبوده.» آنقدر محکم حرف می زد و به چیزی که می گفت اعتقاد داشت که دیگران را تسلیم خودش می کرد. با اینکه غذای مفصلی درست کرده بودم، بدون ناراحتی کنار زینب نشستم و با او نان و شیر خوردم. آن شب زینب، رو به تک، تک اعضای خانواده کرد و گفت: «از امشب به بعد اسم من زینبه. از این به بعد به من میترا نگید.» مادرم رویش را بوسید و به او تبریک گفت. شهلا و شهرام هم قول دادند که زینب صدایش کنند.

بعد از آن اگر بچه ها یا مادرم اشتباهی او را میترا صدا می کردند، زینب جواب نمی داد. آن ها هم مجبور می شدند اسم جدیدش را صدا کنند. من اسم میترا را خیلی زود از یاد بردم، انگار که از روز اول اسمش زینب بود. همیشه آرزویم بود که کربلا را به خانه ام بیاورم و اسم تک، تک بچه هایم بوی کربلا بدهد، اما اختیاری از خودم نداشتم. به خاطر خوشحالی مادرم و رضایت شوهرم دم نمی زدم و حرف هایم را در دلم می ریختم. زینب کاری کرد که من سال ها آرزویش را داشتم. با عشق، او را زینب صدا می کردم. بلند صدایش می کردم تا اسمش در خانه بیچد. جعفر و مادرم هم مثل بقیه تسلیم خواسته او شدند. بین اسم های اصیل ایرانی بقیه بچه ها، اسم زینب بلند شد و روی همه آن ها سایه انداخت. زینب یک بار دیگر من را به کربلا گره زد؛ من که نذر کرده حسین علیه السلام

بودم و همه هستی ام را از او داشتم. اگر لطف و مرحمت امام
حسین علیه السلام نبود، مادرم تا همیشه آرزوی بچه دار شدن به دلش
می ماند و کبری پا به این دنیا نمی گذاشت.